

# نقش شاعران و نویسندگان در عصر استیلای رسانه‌های گروهی

(به مناسبت تشکیل کنگره جنگ انجمن نویسندگان بوسنی و هرزگوین)

● کریستوفر مریل\*

● مترجم: فریده حسن‌زاده

در طبقه فوقانی سالن هتل «هالیدی» سارایوا، جماعتی گرد هم آمده بودند. صبح «روز کشتار» سال ۱۹۹۳ بود و «فریدا دوراکویچ» شاعره جوانی که اخیراً در برنامه مخصوص تلویزیون ظاهر شده و راجع به زندگی در پایتخت محاصره شده سخن رانده بود، مرا در جریان کنگره جنگ انجمن شاعران و نویسندگان بوسنی هرزگوین قرار می‌داد.

او گفت: «به زودی از شما برای ایراد سخنرانی دعوت خواهند کرد.»

غافلگیر شده پرسیدم: منظورتان چیست؟

پاسخ داد: «نمی‌توانید رد کنید.»

«ایبری سیموویچ»، رئیس انجمن شاعران و نویسندگان، مرد بلند قامت سیه‌مویی بود با ریشی انبوه، که گفته می‌شد عمری را بر سر ایمانش به اسلام گذاشته و در کمال شجاعت مبارزه کرده است. به خصوص که جنگ، در شهر و محل سکونت وی، شدیدترین و خشونت‌بارترین چهره خود را نشان

\* (Christopher Merrill)، نویسنده آمریکایی، مدرس ادبیات معاصر در (Holy Cross) و مؤلف کتابهای:

- چمن سرزمینی دیگر

- پل کهنه: جنگ سوم بالکان و عصر آوارگان جنگی

- آتش بیدار (مجموعه شعر)

● کار شما شاعران و نویسندگان است که معنای واقعی این فاجعه را برای ما روشن کنید تا با همه وجود، همه آنچه را که بر شما رفته است دریابیم.»

داده است. «ایبری سیمویچ» پالتو سیاه بلندی بر تن داشت - دستگاههای گرمکننده هتل از کار افتاده بودند - و هنگام سخن گفتن با من، بیرون محل گردهمایی، با تکان دادن شدید دستها، بر هر جمله تأکید می‌ورزید. «فریدا» سخنان او را که با صدایی گرم و نافذ بیان می‌شد برایم ترجمه کرد: «امیدوارم به تبعیت از نویسنده هموطن خود «ارنست همینگوی»<sup>۱</sup> که در کنگره جنگ داخلی اسپانیا حضور یافت، شما نیز دعوت مرا برای سخنرانی در کنگره جنگ ساریوا بپذیرید.»

بی‌اختیار به نشانه موافقت سر تکان دادم. در تالار سخنرانی حدود ۶۰ نفر از شاعران، نویسندگان، مأموران دولتی و روزنامه‌نویسان محلی در جای خود قرار گرفتند. انجمن نویسندگان توانسته بود سوخت کافی برای ژنراتور برق را تنها برای مدت ۲ ساعت تأمین کند، بنابراین کنگره بی‌مقدمه کار خود را آغاز کرد؛ با سخنان رئیس‌جمهور «علی عزت بگروویچ» و رجالی همچون «ژنرال دبوژاک» و «گوران سیمویچ» شاعر و نماینده مرکز فرهنگی صربها، از دانستن این نکته که تنها خارجی حاضر در جلسه ام‌تمتعّب نشدم. روز پیش، کشتار دسته‌جمعی دیگری صورت گرفته بود و روزنامه‌نگاران همگی به کشتارگاه جدید رفته بودند.

من آخرین سخنران کنگره بودم. از سخن گفتن در برابر نویسندگانی که تا آن زمان ۱۸ ماه محاصره را تحمل کرده بودند - محاصره‌ای که طی آن ده‌ها هزار نفر جان خود را باخته، بیش از ده‌ها هزار نفر زخمی شده و میلیون‌ها دلار خسارت دیده بودند - به شدت احساس حماقت می‌کردم. ده سال پیش، ساریوا به عنوان میزبان باشکوه بازیهای المپیک زمستانی، دنیا را تحت تأثیر قرار داده بود؛ و اکنون جوامع بین‌المللی در تصاویر تلویزیونی، شاهد نابودی این شهر بودند. به نظر می‌رسید دیپلمات‌های غربی هیچ تمایلی به تغییر وضع موجود ندارند. آگاهی بر این مسئله که دخالت‌های دولت من، به جای بهبود اوضاع، باعث تشدید کشتارها و درگیری‌ها در بوسنی شده است، خشم مرا برمی‌انگیخت و شرمسار بودم از این‌که همکارانم در رسانه‌های خبری، کنگره را نادیده گرفته‌اند.

سخنان من در کنگره کم و بیش چنین بود: «این مستندترین جنگ تاریخ است. در غرب، ما از نخستین روزهای آغاز جنگ، شاهد محاصره ساریوا بوده‌ایم - گزارشگرانی رادیو و تلویزیون مدام ما را در جریان اخبار جنگ قرار داده‌اند، روزنامه‌نگاران با قربانیان جنگ گفتگو کرده‌اند - و ما هنوز اقدام مثبتی انجام ندهاده‌ایم. شاید کار شما شاعران و نویسندگان است که معنای واقعی این فاجعه را برای ما روشن کنید تا با همه وجود، همه آنچه را که بر شما رفته است دریابیم.»

پیدا نیست کلمات من چگونه تعبیر یا فهم شد. در حقیقت این

● هنگامی که دوربین‌های تلویزیون، مشاهدات ما را از فجایعی نظیر بوسنی هرزگوین، شکل می‌دهند، چگونه نویسندگان می‌توانند برخوردارانه و مسؤولانه با آن تصاویر داشته باشند؟

نویسندگان برای یادآوری تعهدات هنرمندانه خود نیازی به خارجیان دلسوز نداشتند، اما احساس گناه مشترک میان همه کسانی که بوسنی را ترک می‌گویند، مرا وامی دارد بر این نکته پافشاری کنم که چگونه نویسندگان می‌باید ابعاد وسیع این فاجعه را که به گمان من نشان‌دهندهٔ چهرهٔ واقعی عصر ماست به جهانیان بنمایند. موضوع مورد بحث من این است که ما چگونه باید راجع به جنگ که ماهیت آن در آخرین دههٔ قرن بیستم به طرز اسفانگیزی تغییر یافته است بنویسیم. به خصوص برآتم تا شیوه‌های هنرمندانهٔ دستیابی حقیقت توسط شاعران و نویسندگان را از موضوعاتی که تحت پوشش وسیع و گستردهٔ رسانه‌های گروهی قرار می‌گیرند کشف کنم؛ هنگامی که دوربین‌های تلویزیون، مشاهدات ما را از فجایعی نظیر بوسنی هرزگوین، شکل می‌دهند، چگونه نویسندگان می‌توانند برخوردی هوشیارانه و مسؤولانه با آن تصاویر داشته باشند و نه آنچنان که اهالی سارایوو می‌گویند: برخوردی «توریست بی‌بانه و صرفاً سرگرم‌کننده».

در سالی جاری که مروری داریم بر وقایع قرن - آزادسازی اردوگاه‌های مرگ نازی، فرود بمب‌های اتمی بر شهرهای هیروشیما و ناگازاکی، جنگ جهانی دوم و سقوط سایگون - یادآوری این مطلب که در گوشه و کنار جهان بیش از ۵۰ جنگ درگرفته است اهمیت خاصی می‌یابد. دوران «جنگ سرد» سرآمده و «صلح سرد» بر جهان سایه افکنده است. زمانهٔ پراشویی که در آن هزاران هزار نفر از مردم در نبردهای وحشیانه جان خود را از دست داده‌اند. بیشترین تلفات از آن غیرنظامیان است - نکتهٔ طنزآلود در سارایوو این است که نظامیان شانس بیشتری برای زنده ماندن دارند تا مردان، زنان و کودکان. در جنگ جهانی اول ۹۵ درصد تلفات از آن نظامیان بود، ۵ درصد از آن غیرنظامیان؛ در بوسنی این ارقام معکوس شده‌اند. با این حساب طبیعی به نظر می‌رسد که داستانهای جنگی در این زمانه، توجه خود را نه به سربازان در سنگرها که بیشتر به مردم غیرنظامی در صف نان معطوف دارند - موضوعی قابل اکتفا برای شاعران و نویسندگانی که مصالح ادبی خود را در وقایع روزمرهٔ زندگی می‌جویند.

مسئلهٔ مانوس دیگر برای هنرمندان، احساس ابهامی است که لازمهٔ امر خطیر نوشتن دربارهٔ جنگ است. در بوسنی علی‌رغم همهٔ تلاش‌های سیاستمداران و مفسران، هیچ چیز، آن‌گونه که به نظر می‌رسد نیست، این قدرتِ غیرقابل انکار رسانه‌های گروهی است که روشنفکران را وامی دارد غافل از حقایق تاریخی بر این باور باشند که اهالی بوسنی صدها سال است میان خود اختلاف و درگیری دارند و میلیون‌ها آمریکایی را که حتی قادر به نشان دادن بوسنی روی نقشهٔ جهان نیستند، متقاعد کند که هیچ‌گونه منفعت امنیتی یا مسؤولیت انسانی در مناطق یاد شده ندارند، اگرچه نگاهی گذرا به جغرافی اروپا می‌تواند نادرستی این تصور را آشکار گرداند و این سهل‌اندیشی و سهل‌نگری مخرب است که باید با آن مبارزه کرد.

«تیم اُبرین» که نوشته‌هایش پیرامون جنگ ویتنام، رقیبی نمی‌شناسد، چنین استدلال می‌کند: «در جنگ، شما اندک اندک یقین‌تان را می‌بازید، سپس احساس خود را از واقعیت و بنابراین می‌توان گفت در یک داستان جنگی حقیقی، هرگز هیچ چیز به طور یقین حقیقی نیست.»

پس زنده کردن ابهام برای هرگونه بحث پیرامون جنگ، نخستین قدم برای کشف حقیقت و معنای آن است. برداشتن این قدم در جایی که آتش جنگ شعله‌ور شده است ضروری می‌نماید و جایی که تشخیص اخبار از واقعیت به راستی دشوار شده است باید سپاسگزار قدرتِ عظیم تلویزیون باشیم.

«کریستین امانپور» می‌گوید بیهوده است اگر نویسنده‌ای بخواهد در آثارش جادوی تلویزیون را اعمال کند، به خصوص در جنگی که توژم و بازار سیاه حاکم است: هر تصویر روی صفحهٔ تلویزیون شما ارزشی بیش از هزار واژه دارد. از آنجا که شبکه‌های تلویزیونی، قدرت کافی برای ضبط وقایع و شکل بخشیدن به آنها را دارند، در سفرهایم به یوگسلاوی سابق به زودی دریافتم حتی نزدیک شدن به

حزیم تلویزیون را ندارم. اول آن که گزارشگران تلویزیون همگی از امکانات گوناگون دستیابی به دیپلمات‌ها، مقامات دولتی و فرماندهان نظامی برخوردارند. دوم آن که انواع و اقسام تجهیزات مخابراتی و حفاظتی مورد نیاز مناطق جنگی، در دسترس آنهاست، ناگزیر برای یافتن موضوعات تازه و بکر، باید توجه خود را به نقاط دیگری معطوف می‌داشتیم: نوشته‌های شاعران پیرامون چه مطالبی است؟ چرا یک آرشیتکت در حالی که امکان مهاجرت به رم را دارد در پایتخت محاصره شده می‌ماند؟ یک استاد ادبیات آمریکایی چگونه روزهایش را در یک شهر جنگ‌زده می‌گذراند؟

آگاهی از عقاید شاعر یونانی «ادیسه الی تیس»<sup>۲</sup> که مؤید نظریات من است، مرا به ادامه این بحث تشویق می‌کند. وی در کتاب «اوراق پراکنده» که برگزیده آثار منشور اوست و اخیراً به انگلیسی ترجمه شده است می‌گوید که در طی جنگ جهانی دوم، ادبیات معاصر دچار این اشتباه اسفناک شد که به رقابت با حوادث بپردازد و به جای موازنه وحشت، سر تسلیم در برابر آن فرود آورد. اما کلام هنرمندانه آنجا که صرفاً گزارشگرانه رفتار می‌کند تلاش کسی را می‌ماند که اصرار دارد به کمک چوبدستی‌های دیگری راه برود و با نادیده گرفتن پاهای خود، تظاهر به اقلیج بودن کند. «الی تیس» در مقابل، «هنری ماتیس»<sup>۳</sup> را مثال می‌زند که در سال‌های «آشوبتیس»<sup>۴</sup> و «بوخن والد»<sup>۵</sup> به نقاشی گلها و میوه‌هایی بس شاداب، پرتراوت، زیبا و تحسین‌برانگیز پرداخت، گویی کشف معجزه هستی را به نمایش می‌گذارد که می‌تواند عصاره خود را تا بد اندرون آنها محبوس بدارد.

امروزه این تلویزیون است که با حوادث همچشمی می‌کند و آنجا که در برابر وحشت حاکم بر «بوسنی‌ها»، «روانداها»، «اوکلاهاماسیتی»ها سر تسلیم فرود می‌آورد، رغبتی غیرعادی و مهارتی نفس‌گیر از خود نشان می‌دهد که نویسندگان را بیش از هر زمان دیگر ملزم به موازنه دیدگاه رسانه‌های گروهی از حوادث می‌کند. آنچه ما باید انجام دهیم، حتی در بدترین شرایط، تقطیر زبان و گرفتن عصاره زندگی است، با فراخواندن همه نیروهای روحی برای جان بخشیدن به تخیل خلاق. زیرا تصاویر تلویزیونی تنها اطلاعات بصری عرضه می‌کنند، مانند صحنه‌های تکان‌دهنده قتل عام بازار سارایو<sup>۶</sup> که در فوریه ۱۹۹۴ موجب برانگیختن خشم جوامع بین‌المللی شد و شورای امنیت سازمان ملل را لاقط در ظاهر به نشان دادن عکس‌العملی جدی واداشت. در این تصاویر ما تنها خون‌های ریخته و اعضای قطع شده اجساد را می‌دیدیم اما قادر به استشمام بوی سبزی‌ها و گل‌های لگدمال شده و چشیدن طعم تهوع‌آور ذرات معلق در هوا بعد از انفجار نارنجک‌ها و احساس فضای خفقان‌آور و مرگنا بودیم. این تصاویر فاقد متن بودند، آنچه غیبتش محسوس می‌نمود، قدرت تخیل هنرمندانه برای خلق کلمات و جان بخشیدن به تصاویر بود.

این کار آسانی نیست - حتی در زمان صلح؛ و آنها که همّت خود را در زمان جنگ نشان می‌دهند قهرمان واقعی ادبیات خلاق به شمار می‌آیند. نمونه‌ای از این‌گونه افراد شجاع (هیچ کلمه دیگری نمی‌توان یافت) شاعر بوسنیایی جوانی است به نام گوران سیمیچ که در کنگره جنگ، سخنرانی‌اش از عمق و معنایی دیگر برخوردار بود. یک صرب، ازدواج کرده با یک مسلمان، «سیمیچ» قاطعانه تصمیم داشت طی مدت محاصره در سارایو باقی بماند، سارایو شهر او بود و با ایمان سرشار به روحیه جهان وطنی آن، عهد کرده بود هرگز آن را ترک نکند - عهدی که او تا زمستان گذشته به آن وفادار ماند؛ تا زمان آشکار شدن حقیقت تلخ نابود شدن شهر محبوب او، شهری که پناه فرهنگهای گوناگون و مذاهب گوناگون بود. در عین حال همانطور که همه در کنگره می‌دانستند، در آغاز جنگ برادر او به سیاستمداران افراطی در جمهوری صربستان پیوسته بود، در تپه‌های اطراف شهر مستقر شده بود و از آنجا به روی «گوران» و افراد فامیل خود آتش می‌گشود. بی‌گمان این رنج، قدرت خاصی به آثار او بخشیده است. وی در شعری به نام «چشمه خشکیده» از پژمردن رویاها و آرزوهایش سخن می‌گوید و

از خشکیدن سرچشمه الهامش؛ و در پایان، نوید و مطرود، خدایش را خطاب قرار می‌دهد:

تو را می‌بینم با تبری بر شاه‌ات

روانه به سوی جنگل، سرشار از احساس نفرت

نسبت به مردی که سرچشمه الهامش می‌خشکد

همچون شبنمی یخزده بر شاخه درختی که تو به آن نزدیک می‌شوی

آه، خدای من!

هرچه باشد، این امیدواری هست که فوراً نویدی، خود باعث جوشش سرچشمه الهام او گردد و در تنگنای این مصیبت، معنایی یابد. در واقع با نوشتن است که او درمی‌یابد می‌تواند به رؤیاهایش جان بخشد و قدرتِ خلاقه‌اش را زنده کند. مرثیه برای (visecnica)ی او نمونه روشنی از این سیر اسرارآمیز است:

در آخرین ماه تابستان، کتابخانه ملی سه روز تمام در آتش سوخت و چهره شهر خاکسترنشین را همچون مناظر زمستانی، سفیدپوش کرد. آن روزها حتی یک قلم در خانه پیدا نمی‌کردم، وقتی سرانجام برحسب اتفاق قلمی یافتم، جوهرش خشک بود. حتی پاک‌کن نیز لکه سیاهی از خود باقی می‌گذاشت. افسوس! وطنم در آتش سوخته بود.

رهیده از کالبدهای خود، قهرمانانِ زمان‌ها، همراه رهگذران و ارواح مردگان، سرگردان شده بودند. «ورتو»<sup>۷</sup> را دیدم نشسته بر ویرانه‌های دیوار گورستان و «کوازی مودو»<sup>۸</sup> را در برج ناقوس؛ «راسکلینکف»<sup>۹</sup> و «مورسو»<sup>۱۰</sup> روزها در زیرزمین نجاوکتان سخن می‌گفتند، «گاوروش»<sup>۱۱</sup> در لباسی خاک‌آلود پرسه می‌زد و «یاسارین»<sup>۱۲</sup> بادشمن باب مذاکره را می‌گشود، به علاوه «توم سایر»<sup>۱۳</sup> جوان که به خاطر پول توجیبی خود را از پل «پرس» به روخانه می‌افکند.

سه روز تمام در شهر اشباح زمستم، با این تصوّر هولناک که روز به روز تعداد زندگان کاسته می‌شود و بمب‌ها تنها به خاطر من می‌بارند. خود را در خانه زندانی کردم و تماشای دفترچه‌های راهنمای توریستی تنها مشغولیت بود. همان روزی از خانه خارج شدم که رادیو اعلام کرد مردم هزارها خوراک خاکستر از مخزن کتابخانه خارج کرده‌اند و جوهر به خودکار من بازگشت.

کتابخانه ملی در نخستین تابستان جنگ، در شعله‌های آتش سوخت - واقعه‌ای هشداردهنده برای سارایوا، و به گمان من این جنایت - آیا برای بیماران یک بنای فرهنگی با بمب‌های آتشزا کلمه‌ای جز این می‌توان یافت؟ - «گوران سیمیچ» را به شاعری بدل کرد که اکنون می‌شناسیم. «فریدا دوراکویچ» شبی که در آپارتمان «سیمیچ» گرد آمده بودیم خطاب به من گفت: «پیش از جنگ، من علاقه چندانی به اشعار گوران نداشتم: اشعار او نامفهوم و سر بسته می‌نمود، اما اکنون صریح و روشن سخن می‌گوید، اکنون تنها درباره آنچه به راستی اهمیت دارد می‌نویسد، چگونه او به این مرحله رسیده است؟ می‌گویند جنگ، زشت‌ترین و زیباترین جنبه‌های انسانی را آشکار می‌گرداند، در مورد سیمیچ می‌توان گفت، بخت با او یار بوده است.

آنچه برای من قابل اعتناست چگونگی نگاه او به شکاف میان یافته‌های رسانه‌های گروهی از واقعیت و خود واقعیت است، و بازآفرینی ادبیات غنایی کلاسیک با نگاهی تازه و موشکاف. وی در یکی از اشعارش نخست اشاره‌ای دارد به توجه سازمان‌های خبری دنیا به دلدادگانی که روی پل مابین بخش صرب‌نشین و بوسنیایی‌نشین شهر سارایوا هدف گلوله‌ها قرار می‌گیرند - قصه‌های رمثو، ژولیت‌وار - و سپس خاطر نشان می‌کند که در هیچ گزارشی اشاره‌ای نشده است به دوست جوانی که

سراسر هفته در پُست نگهبانی ناگزیر از استشمام بوی تعفن اجساد رها شده بر روی پل بوده است. جریان باد، هرگز این بوی تعفن را وارد رسانه‌های گروهی نمی‌کند. نیز برداشت اخلاقی قطعه‌ای نظیر «شهر و سگها» هرگز در گزارش‌های خبری دیده نمی‌شود:

در آغاز جنگ، خیابان‌ها شاهد آواره شدن زیاترین سگها بودند، سگهایی که صاحبانشان وحشت زده از شهر به آتش کشیده شده گریخته بودند. پشت سر آنها تنها بوی بزمین مانده بود و چشمان وحشت زده سگهایی که در جنگ با سگهای ولگرد برای تصاحب ته‌مانده محتویات سطل‌های آشغال مغلوب شده و عاقبت تسلیم و دل‌شسته به پشت درهای بسته آپارتمان‌های خود بازمی‌گشتند و در انتظار مرگی آبرومندانه می‌نشتند، در حالی که با هر صدای انفجاره از جای پریده و پارس می‌کردند. روزی در جست‌وجوی یک جاسوس، به آپارتمان متروکی حمله بردیم و آنجا با اسکلت پیرزنی روبرو شدیم نشسته بر صندلی آشپزخانه. مدتی طولانی، مذهب این زن که تا حد مرگ گرسنگی کشیده بود مورد بحث ما بود زیرا در قفسه‌های آشپزخانه به حد وفور قوطی‌های کنسرو غذا یافت می‌شد.

نه عکسهای متعدد پراکنده بر کف اطاق، نه گوبلن دوزی نانامی که شوالیه‌ای را در برابر قلعه‌ای نشان می‌داد و نه صدها شیشه عطر قادر به آشکار کردن راز پرتقدس انگشتان درهم فرو رفته او نبودند، وقتی او راه سبکتر از محموله تسلیحاتی‌مان، از آپارتمان خارج کردیم، دیگر صبح شده بود، و سگان گرسنه با یکدیگر درحال نزاع بودند. یک نفر از ما خاطر نشان کرد بعد از این جنگ، دستان خدا کاملاً پر شده است و ما خاموش بودیم و تظاهر می‌کردیم هیچ اعتنایی به قوطی بازکن آویخته از زنجیر دور گردن اسکلت نداریم - پیرزنی به احتمال قوی از خانواده‌ای ثروتمند.

اما ژورنالیسم همواره از ارزش‌های ادبی بی‌بهره نیست. اگر «گوران سیمیچ» در گزارش‌های خبری، به جست‌وجوی ادبیات است. «زلاتکو دیزدارویچ» اخبار را به ادبیات بدل می‌کند. او به گروه کوچکی از روزنامه‌نگاران ساریوا تعلق دارد که طی جنگ روزنامه‌ای به نام: «oslobodjenje» انتشار داده‌اند. اگرچه ساختمان ۱۲ طبقه‌ای که روزنامه، زمانی در آنجا به چاپ می‌رسید توسط بمب‌های آتشزای صرب‌ها نابود شده است، و علی‌رغم بمب‌گذاری‌ها، جاسوسی‌ها، کمبود کاغذ و قطع طولانی آب، برق و گاز، «دیزدارویچ» و همکارانش به گردآوری اخبار و چاپ آنها برای ساکنین جنگ‌زده که بیشتر خواننده صفحات مربوط به اعلانات فوت هستند، ادامه می‌دهند. «دیزدارویچ» گزارشاتی را که طی جنگ نوشته است در نشریه‌ای به نام «در ساریوا» که مختص جنگ است گردآورده. وی در یکی از گزارشات می‌نویسد:

تمام روز سعی می‌کردم دریابم چه اتفاقی افتاده است که می‌توانم بخشهایی از شهر را که پیش از این هرگز از پنجره‌ام ندیده بودم ناگهان در برابر چشمانم بیام؟ پاسخ ساده و تکان‌دهنده بود: ساختمانها، دیوارها و شاخه‌های درختانی که سالیان سال جزئی از منظره اطراف بودند به آسانی نابود شده‌اند. بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که جهان من لحظه به لحظه گسترش می‌یابد.

طنز مخصوص ساریوایی در تلخ‌ترین حد آن، با نتیجه‌گیری عمیق اخلاقی، و حاصل: تصویری زنده از تمدنی در آستانه ویرانی.

به راستی جگرخراش، نابودکننده و هشداردهنده است آنچه بر سر مردمان عادی یک شهر می‌آید، شهری که می‌خواهد در برابر مرگ مقاومت کند. در این نشریه، ما شاهد ۵۹ مقاله کوتاه درباره مکانی

هستیم که «پیروزی سرّ بر خیر  
بی‌وقفه ادامه می‌یابد - پیروزی  
هرج و مرج بر نظم، و شکست  
آشکار فضایل انسانی و  
بشردوستانه در مسابقه با خصایل  
حیوانی و ددمشانه»

«دیزداریچ» بر این باور است  
که «حکایت سارایووا، بی‌ممتا  
نیست - شهرهای بسیار دیگری در  
معرض خطر حمله ویران‌کننده  
انسانهای دیوسیرت و دیوانه‌اند» و  
چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

من به عنوان شاهد عینی  
چنین وقایع هولناک و تکان‌دهنده،  
موظفم به همگان هشدار دهم که  
مردمان بیماری در این دنیا هستند  
که در برخورد با جوامع در عرصه  
سیاست بین‌المللی، خودپرست،  
بی‌کفایت و فاقد حداقل  
واقع‌بینی‌اند. ما شهادت می‌دهیم به  
تجدید حیات نازیسم و فاشیسم و  
عدم مداخله آشکار ابرقدرتها برای  
متوقف کردن این جریان موحش،  
ما شهادت می‌دهیم به نابودی همه  
ارزشهای شناخته شده بشری.

این، یکی از دلایل تشکیل  
کنگره جنگ بود که با سخنان  
«فریدا دورا کوپچ» خاتمه یافت. وی  
در اعلامیه خود تصریح داشت که  
«نویسندگان برای مقابله با سرّ  
حضور دارند» مصتّم بر «احیای  
قدرت کلام» اگرچه در جنگ  
«بربرها، کتابخانه‌ها، ابنیه تاریخی و  
همه دستاوردهای کلام را نابود  
کنند».

نویسنده، تنها نظاره‌گر نیست؛  
او در جستجوی زبانی‌ست که به

● آنچه  
نویسندگان در  
این زمانه باید  
انجام دهند،  
رهانیدن ما از  
حالت خمودگی  
ناشی از  
تأثیرات  
تلویزیون است.

● ما باید به  
عنوان  
غیرنظامی  
دست به قلم  
ببریم، نه به  
عنوان نظامی؛  
به عنوان شاهد؛  
نه به عنوان  
ناظر.

● ما هیچ  
عذری برای  
خزیدن در  
نقش ناظر و  
گریختن از  
وظیفه خود به  
عنوان شاهد  
نداریم؛ زیرا در  
عصر تلویزیون  
دیگر هیچ کس  
بی‌گناه نیست.

یاری آن، لحظات با اهمیت را به  
نوشته بدل کند. این سخن که  
تلویزیون، اراده و شعور را به مرور  
مختل می‌کند، نکته تازه‌ای نیست،  
اما ما هرگز به طور جدی متوجه  
اثرات خطرناک آن بر نویسندگان  
نبوده‌ایم. مثالی بیاوریم: هنگامی که  
از «گوتترگراس»<sup>۱۴</sup> خواستند از

سارایووا دیدن کند، شاعر و  
رمان‌نویس آلمانی پاسخ داد: «چرا  
چنین کنم؟ می‌توانم آن را بر صفحه  
تلویزیون تماشا کنم». من به هیچ  
وجه پیشنهاد اعزام نویسندگان را به  
جبهه‌ها نمی‌کنم. چه بدتر از این؟  
حرف من این است که تماشای  
مصایب از صفحه تلویزیون  
می‌تواند ما را اندک اندک کاهل کند.  
در سارایووا فیلمسازی به نام  
«ادمیرکنویچ» به من گفت: «هیچ  
کس بعد از تماشای حتی یک  
صحنه از فجایع سارایووا بر صفحه  
تلویزیون، نباید قادر به حفظ آرامش  
خود باشد. اگر چهارصد هزار نفر از  
مردم با اطلاع کامل نهادهای  
سیاسی و کمک‌رسانی جهانی آواره  
شده و در اردوگاه‌ها به سر می‌برند  
پس آشکارا پیداست که هیچ کس  
نباید و نمی‌تواند احساس امنیت  
کند. اثرات ناشی از جنگ بر روان  
ما، موضوع قابل بررسی و  
پرازشی‌ست، موضوعی که «چارلز  
سیمیک» در یکی از اشعارش با  
بیانی مؤثر مطرح کرده است:

میلیونها نفر کشته شدند، همه  
بی‌گناه.

من کنج اطاقم مانند.  
رئیس‌جمهور از جنگ سخن

می گفت،

همچون مهر دارویی جادویی.  
نگاهم را بهت فراگرفت  
در آینه چهره‌ام را دیدم  
همچون نمبر پستی باطل شده.

من زیستم، اما زندگی بس هراسناک بود.  
انبوه سربازان در آن روز،  
انبوه آوارگان در جاده‌ها،  
نابود شدند همگی به سادگی  
تنها به اشاره دست.  
تاریخ لیسید ته‌مانده خون دور لبانش را.

بر صفحه تلویزیون، مرد و زنی  
در کار داد و ستد بوسه‌های گرسنه و دریدن  
پیراهن یکدیگر. من نگرستم  
در سکوت کامل  
و تاریکی اطاق  
محو سرخی زنده صحنه.

رابطه‌ای که شاعر میان عشق و جنگ، اروم (خدای عشق) و مارس (خدای جنگ) برقرار می‌کند به قدمت «ابلیاد» ۱۵ است، اما در عصر جدید، دلدادگان و جنگاوران گمنامند. نیز میلیون‌ها تن از قربانیان که ما هر شب بر صفحه تلویزیون می‌بینیم. چه آسان دگمه تلویزیون را می‌فشاریم و تصویر آن‌ها را خاموش می‌کنیم. اما ببینید سراینده این شعر چگونه از پرده سرخی که خون در برابر چشمانش کشیده است حتی به هنگام تماشای فیلم سکسی سخن می‌گوید: نمایش صریح و بی‌شرمانه واقعیات ناهنجار و کریه، انگیزه سرایش شاعر است. در نظر آورید چگونه «نگاه شاعر را بهت فرامی‌گیرد». شکسته شدن حریم حرمت زبان، شاعر را متوجه سقوط ارزشهای زندگی در عصر جدید می‌کند. جنگ «مهر دارویی جادویی» نیست، چه باک که سیاستمداران چه می‌گویند، اما شاعر آن را دست‌آویزی قرار می‌دهد. برای رویارویی دو صحنه ناهنجار برای القای این نکته که ما چه بسا خود را در جریان فجایع جنایت‌آمیز سرزمین‌های دوردست مقصّر ندانیم، اما تاریخ با بی‌رحمی بیشتری در مورد ما داوری خواهد کرد. جای تعجب نیست اگر ته‌مانده خون دور لبانش را می‌لیسد.  
«در زمینه نسل‌کشی، ما به طبقه جدید (ناظران آگاه) تعلق داریم».

این سخن «رابرت جی لیفتون» است. او اعتقاد دارد: در تحمّل - و گاه تسهیل - نسل‌کشی آشکار، ما به گونه‌ای آمادگی روحی دست یافته‌ایم. آنچه «چارلز سیمیک» در شعر خود انجام می‌دهد برگرداندن عقیده لیفتون به شعر است، با آغازی موجز و مؤثر. زیرا این شعر برای بیداری از خواب مرگ‌آلودی است که در هنگام بروز فاجعه، همگان را در خود فرو می‌برد و شاعر کسی است که در تاریکترین لحظات خود، بیدار می‌شود و می‌یابد - چه را؟ کلام را.  
به خاطر آورید قطعه بسیار بالارزشی را از مقدمه آنا آخمتوا<sup>۱۶</sup> بر «نوحه» که در آن وظیفه نویسنده را شرح می‌دهد:



در سالهای وحشتناک حکومت «یوزف» من مدت ۱۷ ماه در زندان‌های لینن‌گراد به سر بردم. یک روز، یک نفر مرا «شناخت». آنگاه زنی با لبهای کبود که پشت سر من ایستاده بود، و پیش از آن مرا به نام نمی‌شناخت، سوی من آمد. رهیده از آن حالت خمودگی که همه به آن دچار شده بودند در گوشم به نجوا گفت: «می‌توانی این همه را شرح دهی؟» و من پاسخ دادم: «آری، می‌توانم»

آنگاه چیزی شبیه لبخند بر چیزی که روزی چهره‌اش بود نشست.

آنچه نویسندگان در این زمانه باید انجام دهند، رهانیدن ما از حالت خمودگی ناشی از تأثیرات تلویزیون است.

با فرا رسیدن صلح، در اوج سرمستی از ارزش انکارناپذیر درونی و بیرونی آن، هرگز نباید آنچه را که در جهان روی می‌دهد از خاطر بزدایم یا ندیده بگیریم. به علاوه، کشور من آمریکا به عنوان یک ابرقدرت، مقدار قابل ملاحظه‌ای از قبول مسؤلیت‌هایی که قدرت اقتصادی و نظامی او ایجاد می‌کند طفره رفته است. آمریکا دیگر نمی‌تواند نقش میانجی و حافظ صلح را بازی کند. شاعران و نویسندگان می‌توانند شکست فاحش او را در فاجعه بوسنی، دلیلی روشن بر این ادعا بیابند.

ما باید به عنوان غیرنظامی دست به قلم ببریم، نه به عنوان نظامی؛ به عنوان شاهد؛ نه به عنوان ناظر. از میان بردن فاصله میان شاهد و ناظر در گرو هنر متعهد است. ریشه کلمه «شهادت» در انگلیسی، «معرفت» است؛ نظاره کردن در نتیجه بیداری از خواب حاصل می‌شود. ما نخست نظاره می‌کنیم و سپس، در صورت برخورد مسؤولانه شهادت می‌دهیم. سخن کوتاه: ما هیچ عذری برای خزیدن در نقیث ناظر و گریختن از وظیفه خود به عنوان شاهد نداریم؛ زیرا در عصر تلویزیون دیگر هیچ کس بی‌گناه نیست.

منبع: American Poetry Review, Feb 98.

### پی‌نوشت‌ها:

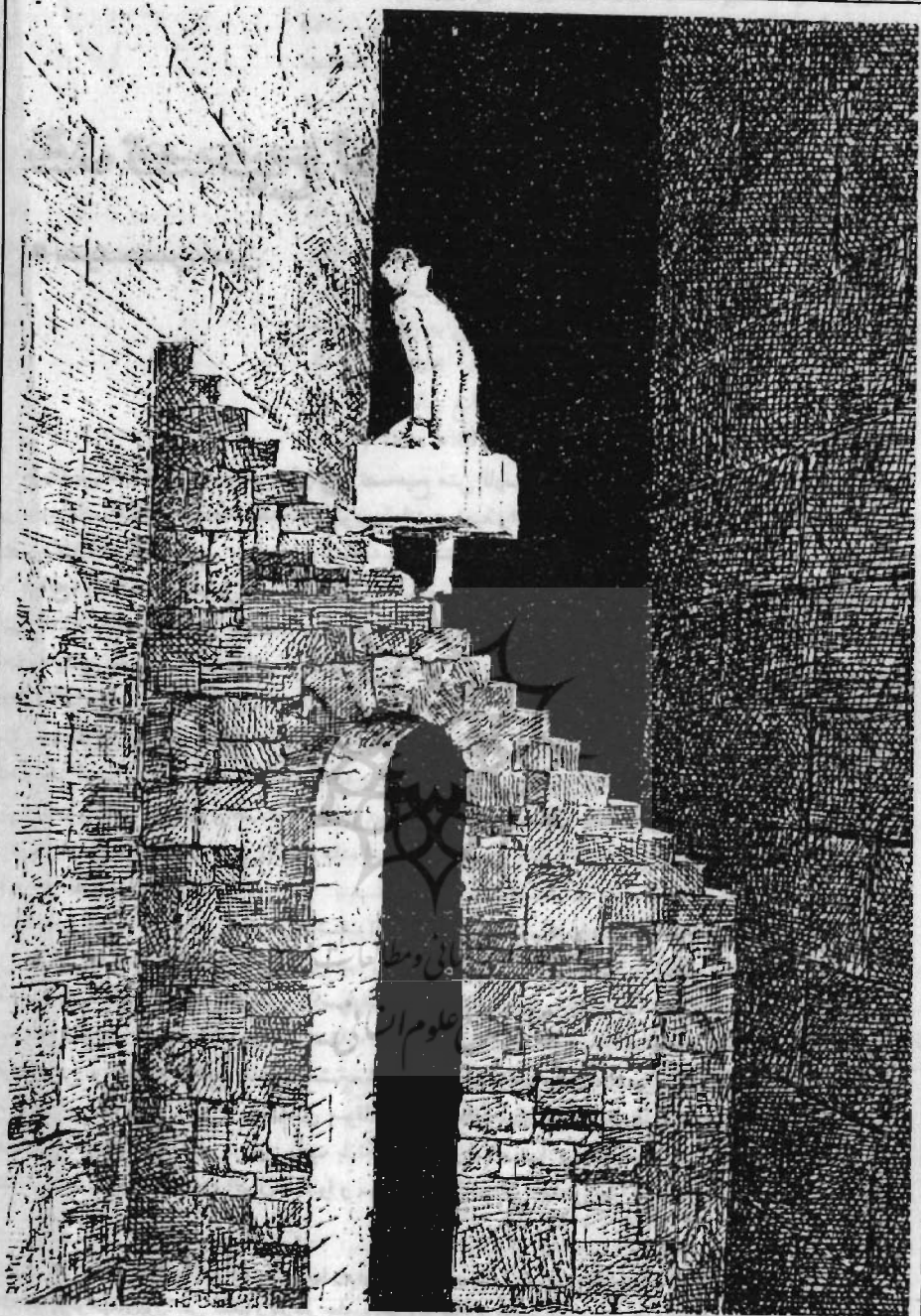
۱. ارنست همینگوی (Ernest Hemingway) ۱۸۹۹-۱۹۶۱ نویسنده آمریکایی برنده جایزه نوبل سال ۱۹۵۴.
۲. ادیسه الی تیس (Odysseas Elytis) شاعر یونانی، برنده جایزه نوبل ۱۹۷۹.
۳. هنری ماتیس (Henri Matisse) ۱۸۶۹-۱۹۵۴ از بنیانگذاران مکتب نقاشی «فوریسم» (Fauvisme) که نقاشی را در جهت تزئینی، ساده کرده و رنگ آمیزی را جلا و شورانگیزی بیشتری داده است. «فرهنگ معین»
۴. آشویتس کشتارگاه آلمان نازی در ایالت کراکری لهستان
۵. بوخن والد جنگلی ست نزدیک «وایمار» در آلمان مرکزی که محل بازداشتگاه معروف کار اجباری در دوره حکومت نازی‌ها بود. اردوگاه‌های کار اجباری در سال ۱۹۳۳ به وسیله نازی‌ها تأسیس شد و دستگیرشدگان روزی ۱۶ ساعت با اعمال شاقه کار می‌کردند. این اردوگاه‌ها برای توقیف بدون محاکمه یهودیان، کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، آزادیخواهان و صلح‌طلبان تأسیس شد. «تاریخ جنگ جهانی دوم، ج ۲»
۶. قتل عام بازار سارایوا: شنبه ۱۶ بهمن ۱۳۷۲، در حالی که بسیاری از ساکنان این شهر به منظور تهیه مایحتاج روزانه در بازار مرکزی اجتماع کرده بودند، صرب‌ها طی اقدامی حساب شده این بازار را هدف قرار داده و انسان‌های بی‌گناه بسیاری را به خاک و خون کشیدند «بحران بوسنی - هرزگوین و مذاکرات صلح، نوشته محمدجواد آسایش زارچی - با مقدمه دکتر علی‌اکبر ولایتی».
۷. ورتر (Werther) قهرمان رمانی ست که در ۱۷۷۴ توسط گوته نوشته شد.
۸. کوازی مودو (Quasimodo) قهرمان رمان گویشنت نتردام اثر ویکتور هوگو

۹. راسکولنیکف (Raskolinkov) فهريمان رمان جنابت و مكافات اثر داستاويوسكي
۱۰. مورسو (Meursault) فهريمان رمان بيگانه اثر كامو
۱۱. گاوردش (Gavroche) فهريمانى جذاب و گيوا از رمان «بي نوايان» اثر ويكتور هوگو كه سمبول نوجوانها و پسر بچه هاى بي خيال ولى محروم پاريسى ست كه از اجتماع نيز رانده شده اند.
۱۲. ياسارين، متأسفانه از ياسارين چيزى به خاطر ندارم و دوستانى كه از آنها نظر خواهى كردم نيز نتوانستند مرا باري كنند. (مترجم)
۱۳. توم ساير (Tom Sawyer) فهريمان داستان رمانى به همين نام از مارك توئين
۱۴. گوتترگراس (Gunter Grass) متولد سال ۱۹۲۷ در آلمان. با كتاب «طبل حلبى» و «موش و گريه» به شهرت رسيد.
۱۵. «ايلباد» منظومه منسوب به هُير و معروفترين حماسه دنياى قديم و از شاهكارهاى ادبيات جهان.
۱۶. آنا آخمانوا، شاعره روس متولد سال ۱۸۸۹، داراى دكتوراى افتخارى از دانشگاه آكسفورد.



چون مجله كلك به دقت، انتخاب صحيح و شعور بالاي خوانندگان خود اعتقاد دارد، بنا بر اين خود را محق نمي داند كه با شيوه هاى مبذلل مطبوعاتي در قضاوت و ارزش گذاري خوانندگان تأثير بگذارد. با توجه به اين كه تاكنون شيوه هاى مختلفى را در نحوه ارائه آثار نويسندگان و شاعران آزموده ايم، سرانجام به اين نتيجه رسيده ايم كه بهترين شيوه، رعايت ترتيب حروف الفبايى نام خانوادگى هنرمندان است و اميدواريم از تشويق و راهنمايى نويسندگان و شاعران خردمند و پيشكسوتمان برخوردار شويم.

كلك



طرحی از «گورمه لن»